

نقد و ارزیابی مقاله : "بازاندیشی نقش ساختار و کارگزار در مطالعه گذارهای دموکراتیک: درس‌هایی از ایران"

سید امیر نیاکوئی*

استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه گیلان

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۱/۱/۱ - تاریخ تصویب: ۱۳۸۱/۲/۲۶)

چکیده:

این مقاله با رویکردی تلفیقی که هم عوامل ساختاری و هم عوامل انسانی (کارگزاری) را در بر می‌گیرد به دنبال بررسی وضعیت گذار دموکراتیک در ایران در دوره اصلاحات است. نویسنده مقاله در این راستا به نقد رویکردهای ساختارگرا و اراده گرا می‌پردازد و هردوی این رویکردها را تقلیل‌گرا ارزیابی می‌کند. این اثر پس از بیان کلیات مقاله به ارزیابی انتقادی آن می‌پردازد.

واژگان کلیدی :

گذار به دموکراسی، عوامل ساختاری، کنشگران انسانی، اصلاحات، ماهیت دولت

Email: niakoe@gmail.com

*فاکس: ۰۱۳۱۶۶۹۰۲۸۰

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در همین مجله منتشر شده است:

«مسائل سیاست اجتماع گرایی»، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۶؛ «ریشه های اجتماعی شورش های بایبه در ایران»، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۷.

مقدمه

یکی از مهم ترین مباحث مربوط به گذار به دموکراسی، نقش عوامل ساختاری و کارگزاری است. در حالی که در برخی از مطالعات به ویژه مطالعات سنتی، دموکراسی سازی محصول عوامل ساختاری کلان در جامعه مانند ساختار طبقاتی تلقی می‌شد، مطالعات جدیدتر تأکید بیشتر بر نقش عامل انسانی و کنشگران دارد. با این حال، برخی برآنند که برای ارائه یک الگوی کارآمد باید دو گانه ساختار - کارگزار، جبرگرایی - اراده‌گرایی را کنار نهاد و با رویکردی تلفیقی تأثیر توأمان ساختار و عامل انسانی را در دموکراتیزاسیون مورد نظر قرار داد. یکی از آثاری که با این چشم انداز، مورد ایران پس از خرداد ۱۳۷۶ (دوره اصلاحات) را به بررسی گذاشته، مقاله مجتبی وحیدی تحت عنوان «بازاندیشی ساختار و کارگزار در مطالعه گذار دموکراتیک: درس‌هایی از ایران»^۱ است. در این مجال به بررسی پرداخته می‌شود. در ابتدا الگوی کلی و ساختار مقاله مورد بررسی قرار می‌گردد و سپس برخی انتقادات وارده بر این مقاله بیان می‌شود.

نویسنده در ابتدای مقاله می‌نویسد:

"در انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹، عامل انسانی بر محدودیت‌های ساختاری برای سقوط رژیم اقتدارگرای شاه غلبه کرد ولی این پیروزی پر از تناقض‌هایی بود. انقلاب ایران، رژیم جدیدی را با قانون تازه بنا کرد که بر پایه سیاست‌ها، شخصیت و دیدگاه‌های آیت الله (امام) خمینی شکل گرفته بود، در این حکومت، قانون جنبه‌ای مطلق ندارد زیرا که نهاد ولایت فقیه فراتر از آن می‌ایستد. با این حال در دولت اصلاح طلب خاتمی (۲۰۰۵-۱۹۹۷) تلاش‌هایی از سوی اصلاح طلبان درون نظام انجام گرفت تا نهاد ولایت فقیه در چارچوب قانون اساسی محدود باشد ولی اصلاح طلبان ناکام ماندند و محافظه‌کاران در ژوئن ۲۰۰۵ قدرت را در دست گرفتند. این پیروزی با انقلاب مشروطه در یک صد سال قبل که اولین گام برای ایجاد حکومت قانون بود و ایران را وارد عصر نوینی کرد مقارن بود."

نویسنده با بیان این که ایران پس از یک صد سال تلاش از انقلاب گرفته تا اصلاحات هنوز آینده‌ای مبهم و دشوار در گذار دموکراتیک پیش رو دارد پرسش‌هایی را به این شکل مطرح می‌کند.

- ۱- آیا ایران معاصر مسیر گذار به دموکراسی را تا انتها خواهد پیمود؟
- ۲- چرا دولتی اصلاح طلب جای خود را به دولت اصول‌گرای رادیکال داد؟

^۱ " Rethinking Agency and Structure in Democratization: Irannian Lessons" by mojtaba mahdavi, in International Journal of Criminology and Sociological Theory, vol.1, No.2, December 2008, 142-160.

۳- چه عوامل سیاسی و اجتماعی در داخل ایران موجب قدرتمندی نظام سیاسی و ضعف نیروهای دموکراتیک می‌شود؟

به طور کلی در علوم اجتماعی مباحث پر مناقشه بسیار وجود دارند؛ یکی از این مباحث نقش کارگزار (عامل انسانی) و یا ساختار در تحولات جامعه است. این که اراده انسان ها یا ساختارها، عوامل کوتاه مدت یا عوامل دراز مدت تاریخی - اجتماعی، کدامیک نقشی بیشتر در تحولات جوامع ایفا می‌کند، پرسشی با اهمیت است. مجتبی مهدوی به دنبال آن است که در تحلیل عدم گذار دموکراتیک ایران، نه در دام رویکرد نسنجیده اراده‌گرایی بیفتد و نه در دام جبرگرایی ساختاری بلکه با رویکردی تلفیقی هم عوامل انسانی و هم عوامل ساختاری را در نظر بگیرد. نویسنده مقاله در این راستا به تعریف عملیاتی ساختار و کارگزار می‌پردازد و عوامل ساختاری را با سه عامل ساختار طبقاتی، ساختار دولت و قدرت فراملی می‌سنجد و عوامل کارگزاری و انسانی را نیز با سه مولفه قابلیت رهبری (سطح فردی)، ترتیبات نهادی (سطح نهادی) و گفتمان فکری (سطح ایدئولوژیک/فرهنگی) بررسی می‌نماید. البته قبل از آن که به مورد ایران پردازد، دیالکتیک ساختار و کارگزار در گذار به دموکراسی را با جزئیات بیشتر بازتاب می‌دهد.

۱. دیالکتیک ساختار و کارگزار در دموکراتیزاسیون

روشمایر و استفان در کتاب «توسعه سرمایه‌داری و دموکراسی» ساختار قدرت سه‌گانه‌ای را معرفی می‌کنند. که در آن، تعامل بین ساختار دولت، ساختار طبقاتی و ساختار قدرت جهانی به نتایج سیاسی و اجتماعی شکل می‌دهد معرفی می‌کنند. از این منظر، ساختار دولت اهمیتی چشمگیر در تسهیل یا ممانعت از گذار به دموکراسی دارد و یک همبستگی بین مسیرهای دموکراتیزاسیون و گونه دولت وجود دارد علاوه بر این، بین دموکراتیزاسیون و ساختار اجتماعی - سیاسی نیز همبستگی وجود دارد؛ در نهایت ساختار سیاست بین‌الملل نیز بر موفقیت یا عدم توفیق دموکراتیزاسیون موثر است. این رویکرد علی‌رغم محدودیت‌هایی که دارد به طرز موفقی سه نظریه ساختاری تغییر اجتماعی، نظریه‌های نوسازی و نظریه‌های وابستگی/نظام جهانی و رویکرد تاریخی - ساختاری برینگتون مور را تلفیق کرده است. این رویکرد تمام رویکردهای گذشته ساختاری را بهبود داده است و با اضافه کردن ساختار دولت و ساختار قدرت بین‌الملل، نظریه برینگتون مور را نیز بسط داده است. با این حال، این رویکرد مانند اکثر رویکردهای ساختارگرا توجه کمی به نقش عامل انسانی در تغییرات اجتماعی و تحول رژیم مبذول داشته است لذا باید از نظریه‌های اراده‌گرایی نیز برای رفع این نقصان استفاده کرد.

گذارهای دموکراتیک پس از ۱۹۷۰ منجر به افزایش نسلی جدید از نظریه‌های دموکراتیزاسیون گردید و تمرکز را از مباحث ساختاری به اراده انسان‌ها منحرف کرد. این تحول به این دلیل بود که در تحولات اخیر، کشورهایی بدون داشتن تمام شرایط ساختاری لازم برای گذار به دموکراسی، این تحول را تجربه کردند. این نظریه‌های جدید استدلال می‌کنند که با توجه به عدم وجود سطح لازم توسعه و رشد نیافتگی سرمایه‌داری، عامل انسانی می‌تواند تفاوت چشمگیر به بار آورد و کنش‌های موثر نخبگان در گذارهای اخیر به رغم عدم وجود شرایط ساختاری مناسب تاثیری شگرف داشته است. بنیان نظری این رویکردها بر این اصل استوار است که سیاستمداران عاقل می‌توانند تمام موانع ساختاری را دور بزنند و بستر گذار به دموکراسی را فراهم آورند. این نظریه‌پردازان که از آنها به نظریه‌پردازان گذار نام برده می‌شود در چالش با وقایع پیش رو در گذارهای دموکراتیک به عامل انسانی، مهارت‌های رهبری و انتخاب و استراتژی‌های نخبگان سیاسی اعتبار بیشتر می‌دهند. از این منظر هر آنچه نیاز است گروهی از نخبگان سیاسی خردمند است که می‌دانند چه کاری را چگونه و در چه زمانی انجام دهند.

با این حال، نویسنده مقاله به دو ایراد عمده وارد بر رویکرد اراده‌گرایی اشاره می‌کند؛ اول آنکه این رویکرد به خوبی نشان نمی‌دهد که چرا نتایج متفاوت هستند، مگر آن که فرض می‌کند که مدل رهبری بی‌کفایت یا اتخاذ سیاست‌های ناصحیح به این وضعیت منجر شده به عبارت دیگر هنگامی که دموکراتیزاسیون رخ نمی‌دهد این به دلیل اشتباهات فردی است. این رویکرد موفقیت یا عدم موفقیت گذار به دموکراسی را تنها به عوامل روان‌شناسی تقلیل می‌دهد و عوامل ساختاری را نادیده می‌گیرد. از طرف دیگر، این رویکرد آن طور که بایسته است به نقش جامعه مدنی نیز نمی‌پردازد. این نظریه‌پردازان اراده‌گرا می‌گویند که جامعه مدنی قدرتمند و فعال شاید به دموکراتیزاسیون یاری رساند شاید هم نه. اگر چه این متفکران گذار می‌پذیرند که جنبش همبستگی در لهستان - جنبش دانشجویی در کره جنوبی و بسیج توده‌ای یا اگر بخواهیم از مفهوم اودانل و اسشمیتر استفاده کنیم رستاخیز جامعه مدنی در فیلیپین، آرژانتین و شیلی در سیاست‌های دموکراتیزاسیون نقشی سازنده داشته ولی جنبش اجتماعی مدنی تنها هنگامی مفید است که توسط نخبگان کنترل شود و همان گونه که کارل می‌گوید یک جامعه مدنی مستقل و قدرتمند می‌تواند گذار دموکراتیک را با مشکل مواجه کند زیرا که کنش جامعه مدنی همواره قابل پیش‌بینی نیست. معمولاً اگر تقاضاهای جامعه مدنی از قابلیت میانه روهای رژیم فراتر باشد، تندروهای رژیم فرآیند دموکراتیزاسیون را به مخاطره می‌اندازند. لذا از نظر این متفکران عامل اصلی گذار نخبگان هستند و جامعه مدنی در رتبه بعدی قرار دارد. این رویکردهای نسنجیده فراموش می‌کنند که موفقیت گذارهای دموکراتیک

به تعامل بین جنبش‌های اجتماعی «بازیگران جامعه مدنی» و نخبگان اصلاح طلب بستگی دارد و فشار از پایین (فشار جامعه مدنی) می‌تواند قدرت نرم گران بهایی را ایجاد کند که در مذاکره در بالا «چانه‌زنی» می‌تواند نقشی مفید و موثر داشته باشد. علاوه بر این در کشورهای غیردموکراتیک که نهادهای دموکراتیک ضعیف هستند، سازمان‌های جامعه مدنی می‌توانند در قالب سازمان‌های چندکارکردی عمل کنند؛ آنها می‌توانند شهروندان را آموزش دهند و منافع و علایق آنها را تجمیع کنند زیرا که احزاب سیاسی به دلیل ضعف قادر به انجام چنین کاری نیستند.

در نهایت، نویسنده به نسل بعدی رویکردها (نسل سوم) اشاره می‌کند که عوامل ساختاری - کارگزاری را در هم می‌آمیزد. در این رویکردها، دموکراتیزاسیون یک پروژه طبقه محور و یک فرایند سیاسی - استراتژیک است که در آن ساختار طبقاتی، نخبگان و نهادها در تعامل با هم نقش ایفا می‌کنند. ساموئل هانتینگتون از جمله متفکرانی است که سعی می‌کند بین عوامل انسانی و عوامل کلان ساختاری پلی بزند. جان لینز و آلفرد استپان هم بر این نظرند که ویژگی‌های ساختاری یک جامعه، مجموعه‌ای از فرصت‌ها و محدودیت‌ها را برای بازیگران سیاسی و اجتماعی ایجاد می‌کند؛ با این حال، این بازیگران همچنان دارای انتخاب‌هایی مشخص هستند که می‌تواند امکان پایداری رژیم را افزایش یا کاهش دهد. از این منظر ساختارها کارگزاران انسانی را هم قادر و هم محدود می‌سازند و آنها به صورت محیطی عمل می‌کنند که محدوده‌ای مشخص از کنش‌ها را - بدون آنکه تعیین کنند چه کنشی، فراهم می‌آورند. در این رویکرد بازیگران می‌توانند انتخاب کنند که چگونه از منابع ساختاری بهره گیرند و به طور بالقوه این منابع را برای منافع خود افزایش دهند. از این منظر، رهبری و عوامل سیاسی انسانی و کارگزارها می‌توانند در گذار به دموکراسی تفاوت چشمگیر ایجاد کنند.

نویسنده مقاله در بخش بعدی به بررسی عوامل ساختاری و عوامل کارگزاری با توجه به مورد ایران در دوره اصلاحات می‌پردازد و هر یک از این عوامل را مورد آزمون قرار می‌دهد.

۲. عوامل ساختاری

الف. ماهیت دولت

نویسنده در این بخش با اشاره به بنیان‌های فکری و ترتیبات نهادی منحصر به فرد در جمهوری اسلامی ایران استدلال می‌کند که این نظام را نمی‌توان در قالب یکی از طبقه‌بندی‌های رایج از نظام‌های سیاسی جای داد؛ از یک سو جمهوری اسلامی را نمی‌توان یک دولت اسلامی سنتی قلمداد کرد زیرا این دولت از نظر بنیان‌های تئوریک نامتجانس است و هیچ‌گاه در گذشته چنین پدیده‌ای را تحت عنوان دولت اسلامی نداشته‌ایم. علاوه بر این

آموزه ولایت فقیه آیت الله (امام) خمینی که بنیان نظری جمهوری اسلامی را فراهم کرده است، یک گسست عمده از اسلام شیعی تاریخی می‌باشد. گذشته از این، شریعت اسلامی تنها یک عنصر از مولفه‌های زیاد این حکومت می‌باشد و اشکال نهادی دولت ایران کاملاً اسلامی نیستند. علاوه بر این آیت الله خمینی به تفسیر نسبتاً پویایی از شریعت قائل بود که بر اساس آن بقای دولت و منافع آن، قوانین شریعت را تحت الشعاع قرار می‌دهد. آیت الله (امام) خمینی در ۱۳۶۸ به صراحت بیان کرد که ولی فقیه می‌تواند در موقع ضرورت اجرای شریعت را موقوف کند و در راستای حفاظت از منافع عمومی دولت، احکام فرعیه دین را رها کند.^۱

نویسنده در ادامه بیان می‌کند که جمهوری اسلامی را - علی‌رغم برخی تلاش‌های اولیه - نمی‌توان دولتی توتالیتر قلمداد کرد زیرا که این دولت شاخص‌های اصلی توتالیترانیسم را ندارد؛ اول از همه دولت ایران بنا به گرایش‌های پراگماتیک روزافزون در سیاست خارجی و داخلی نتوانست یک ایدئولوژی رسمی را حفظ کند. علاوه بر این، ویژگی دیگر دولت‌های توتالیتر، یک حزب سیاسی توده‌ای مدرن تمرکزگرا نیز در ایران تداوم نیافت و در اواسط دهه ۱۹۸۰ منحل شد. عدم تمرکزگرایی در دین اسلام و گشودگی تفاسیر متعدد به همراه سیاست‌های فرقه‌ای نخبگان به یک پلورالیسم (تکثر گرایی) محدود در دولت ایران مدد رسانده و جلوی تسلط برخی تمایلات تمامیت خواهانه را گرفته است. در نهایت وجود تنوع عقاید در مطبوعات و بخش خصوصی در اقتصاد حاکی از آن است که جمهوری اسلامی فاقد دو شاخص مهم دیگر توتالیترانیسم است. البته نویسنده مقاله باور دارد که مقاصد و تمایلات تمامیت خواهانه‌ای وجود داشت و اگر شرایط مهیا می‌شد دولت به سمت توتالیترانیسم حرکت می‌کرد ولی موانعی چون افشار اجتماعی گوناگون در جامعه ایران به ویژه دانشجویان و زنان که با اشتیاق برای منافع و حقوق خویش فعالیت می‌کنند، دستیابی به این هدف را با مشکلاتی مواجه کرد.

مجتبی مهدوی پس از آنکه اطلاق الگوهای فوق به دولت ایران را رد می‌کند به برشمردن مهم‌ترین ویژگی‌های دولت در جمهوری اسلامی به قرار زیر می‌پردازد.

۱- جمهوری اسلامی از نظر ترتیبات نهادی و بنیان فکری نظامی کاملاً منحصر به فرد است و قدرت در این نظام پراکنده و چند پاره است. در این نظام نظریه ولایت فقیه آیت الله (امام) خمینی با نهادهای جمهوری که میراث انقلاب مشروطه در ۱۹۰۵ بوده و از قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه اقتباس شده بود، در هم آمیخته شده است. جمهوری اسلامی با توجه به نهادهای جمهوری‌اش در ظاهر شباهت بیشتر به دولت‌های مدرن غربی معاصر دارد تا

^۱ احتمالاً منظور نویسنده سخن امام (ره) است که دولت اسلامی در صورت نیاز می‌تواند حتی حج، نماز و روزه را تعطیل کند.

حکومت‌های تئوکراسی ولی در واقع نهادهای حافظ اسلامیت نظام دارای جایگاهی والا هستند و نهادهای جمهوری در مقابل این نهادها جایگاهی فرودست دارند.

۲- جمهوری اسلامی تلفیقی از برخی عناصر اقتدارگرایی و پسانوتالیترانیسم و توتالیترانیسم و دموکراسی است؛ حکومتی که اگر تعریف لینز از رژیم های اقتدارگرا را ملاک قرار دهیم، یک پلورالیسم سیاسی غیر پاسخگو و محدود؛ بدون یک ایدئولوژی راهنما و پرورش یافته ولی با ذهنیتهایی متمایز؛ بدون بسیج سیاسی گسترده و دامنه‌دار مگر در برخی مواقع در تحول این نظام؛ و در این نظام یک رهبر یا گروهی کوچک، قدرت را از میان رویه‌ها و محدودیت های مبهم ولی تا حدودی قابل پیش‌بینی اعمال می‌کنند.

۳- دولت ایران چه در جمهوری اسلامی و چه در رژیم پهلوی دولتی رانتیر است. این امر دولت را قادر می‌سازد تا نیروهای اجتماعی - سیاسی را بدون رضایت آنها شکل‌دهی و کنترل نماید. درآمدهای نفتی بر رابطه دولت و جامعه مدنی تأثیر می‌گذارد و زمینه‌های شکل‌گیری و سازماندهی گروه های اجتماعی مخالف اصلاحات و ایجاد شبکه‌های حامی - پیرو را فراهم می‌آورد. نویسنده در این بخش به برخی بنیادها و سازمان‌ها با بودجه‌های هنگفت و تأثیرات آنها بر سیاست در ایران می‌پردازد و می‌گوید که دولت رانتیر با اقتصاد دلالی طبقه جدید را ایجاد کرده که منافع و بقای آن در حفظ وضع موجود است و اکثر نیروهای مخالف اصلاحات به این طبقه تعلق دارند.

ب. توسعه ناموزون

نویسنده مقاله معتقد است که ساختار اقتصادی-اجتماعی ایران در دولت اصلاحات ناموزون و برای گذار دموکراتیک موفق و پایدار نامساعد بوده است. این نقطه ضعف خود متأثر از این عوامل است:

۱- فقر و بیکاری در روستاها باعث مهاجرت رو به رشد روستائیان به مناطق شهری در ایران می‌شود. این روند همچنان هم ادامه دارد، و باعث افزایش فقرای شهری می‌شود؛ از نظر نویسنده مقاله، اکثر اعضای نیروهای بسیج که در سپاه پاسداران انقلاب سازماندهی می‌شوند و نهادهای محافظه‌کار کنترل آن را در دست دارند از این افراد می‌باشند و چون اصلاح‌طلبان نتوانستند با این گروه ارتباط و تعامل مناسب برقرار کنند؛ آنها منبع اصلی فعالیت‌های سازمان یافته علیه اصلاحات باقی ماندند و همچنان هستند. از طرفی دلارهای نفتی که از طریق بنیادها توزیع می‌شود به نیروهای مخالف اصلاحات مدد می‌رساند تا وفاداری گروهی از فقرای شهری را به دست آورند.

۲- همان گونه که تاریخ دموکراتیزاسیون نمایان می‌کند، قدرت طبقه کارگران با دموکراسی همبستگی مثبت دارد ولی قدرت کارگران به توانایی سازمانی آنها در برقراری اتحاد با سایر بازیگران طبقاتی بستگی دارد اگر چه بیش از ۴ میلیون طبقه کارگر در ایران، به جز طبقه متوسط حقوق بگیر، از نظر تعداد رقمی قابل توجه است و آنها از وضعیت وخیم اقتصادی رنج می‌برند ولی در گذار دموکراتیک اخیر هیچ نقشی نداشتند. کنترل شدید نهادهای حکومتی بر سازمان‌های کارگری و ناتوانی اصلاح طلبان در برقراری ارتباط با این طبقه یا کمک رساندن به آنها در ایجاد سازمان‌های مستقل به شکاف روز افزون میان طبقه کارگر و جنبش اصلاحات کمک کرد. این شکاف موجبات جدایی این طبقه از جنبش اصلاحات را فراهم آورد.

۳- بازرگانان مدرن و ثروتمند اگر چه در خلوت منتقد حکومت هستند ولی برای تجارت به دولت وابسته هستند و پیوندهای تجاری با طبقه روحانیون - تجار حاکم دارند. در ایران نیز مانند سایر جوامع، طبقه بالا اول به منافع اقتصادی خویش می‌نگرد و چون اقتصاد کشور همچنان توسط تجار بازاری کنترل می‌شود، بسیاری از بازرگانان ترجیح داده‌اند که شریک کوچک‌تر رقبای بازاری باشند و از این رهگذر منافع اقتصادی به دست آورند تا این که شریک کوچک‌تر نیروهای حامی دموکراسی باشند. این طبقه در انتخابات ۱۹۹۷ از اصلاحات حمایت کرد و در طی دوره اول خاتمی نیز به دلیل بهبود اقتصادی که متأثر از درآمدهای نفتی افزون‌تر و سرمایه‌گذاری خارجی بیشتر بود از جنبش اصلاحات حمایت کرد ولی هنگامی که دولت اصلاح طلب نتوانست ثبات سیاسی لازم برای فعالیت‌های اقتصادی پایدار را فراهم آورد، به دولت خاتمی پشت کردند و حتی بدتر از این، بخش‌هایی از بخش خصوصی برای ارتقای منافع اقتصادی خود پیوندهایی را با محافظه‌کاران برقرار کردند.

۴- از نظر نویسنده در ایران پس‌انقلابی، طبقه متوسط سستی با توجه به پیوندهای زیادش با روحانیون در مجموع بی‌علاقه‌ترین نیروی اجتماعی نسبت به دموکراتیزاسیون است. بازاریان و روحانیون از قرن گذشته با هم متحد بوده و علیه سازمان سیاسی موجود همکاری کرده‌اند. سیاست‌های جمهوری اسلامی این دو گروه را نیز به نیروهای موافق و مخالف تغییر تبدیل کرد. اما طبقه بازاری طرفدار اصلاحات نیز به مانند طبقه بالای اقتصادی، منافع اقتصادی بلافصل خود را به منافع گسترده دراز مدت ترجیح می‌دهد. این اقشار برای ارتقاء منافع اقتصادی خود با بازاریان مورد حمایت حکومت همکاری کرده‌اند. طبقه متوسط جدید نیز اگر چه منتقد حکومت باقی مانده است ولی برای گذران زندگی روزمره خود به حکومت وابسته است.

۵- در نهایت جنبش اصلاحات به طور وسیع به زنان و جوانان وابسته بود. ایران با ۲۵۰۰ سال تاریخ کشوری کهن، کشوری بسیار جوان است و میلیون‌ها دختر و پسر ایرانی در

دانشگاه‌ها تحصیل می‌کنند؛ تحصیلات عالی، اینترنت و تلویزیون‌های ماهواره ای همگی سطح آگاهی را در ارتباط با مسایل جهانی و ملی در میان جوانان افزایش داده است. این جمعیت جوان شدیداً از تورم، بی‌کاری و بی‌ثباتی اقتصادی رنج می‌برد و آسیب‌پذیر است و دولت اصلاحات به تدریج حمایت بخشی وسیع از جوانان را به دلیل این مشکلات از دست داد. نویسنده سپس با تحلیل جامعه شناختی انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری، ناتوانی دولت اصلاحات در مواجهه با این ساختار اقتصادی - اجتماعی ناموزون را مورد تاکید قرار می‌دهد.

پ. سیاست بین‌الملل

تأثیرات بالقوه سیاست بین‌الملل بر گذار به دموکراسی غیرقابل تردید است ولی این تأثیرات بسته به شرایط داخلی در هر کشوری از جمله ساختارهای حکومت سیمایی متفاوت به خود می‌گیرد. پرسش اصلی در این جاست که سیاست بین‌الملل تا چه حدی به تضعیف یا تقویت شرایط داخلی ایران برای گذار به دموکراسی مدد رسانید؟ نویسنده در این باره می‌نویسد:

" محمد خاتمی پس از انتخاب به مقام ریاست جمهوری، سیاست تنش زدایی را آغاز کرد؛ او کمی بعد با CNN مصاحبه کرد و تمدن و دموکراسی آمریکایی و پیوند آن با دین را ستود. او تمام اشکال تروریسم را محکوم کرد و حتی تأسف خود را از بحران گروگانگیری بیان داشت. خاتمی کمی بعد پیشنهاد گفت و گوی تمدن‌ها را داد و این پیشنهاد مورد تأیید سازمان ملل قرار گرفت و سال ۲۰۰۱ به این اسم نامگذاری شد. در این میان، آمریکا نیز گام‌هایی مثبت را به سوی ایران برداشت. مادلین آلبرایت در ۱۷ ژوئن ۱۹۹۸ آمادگی آمریکا را برای اعتماد سازی بیان کرد و گفت که ما می‌توانیم مناسبات خود با ایران را به سمت عادی‌سازی روابط پیش ببریم. دولت بوش پس از انتخابات این سیاست را تغییر نداد. پس از ۱۱ سپتامبر ایران در کنار زدن طالبان و حتی به ریاست جمهوری رسیدن کرزای به آمریکایی‌ها کمک کرد. با این حال، سخنرانی بوش در ۲۰۰۲ که به بخش‌های غیرانتخابی حکومت ایران حمله کرد کاملاً غیرسازنده و مخرب بود. این سخنرانی جبهه‌ای متحد و قدرتمند علیه آمریکا گشود و به اتحاد ولی فقیه، رفسنجانی رهبر محافظه‌کاران پراگماتیست، و رئیس جمهور اصلاح طلب منجر شد. تندروها هنگامی که به نهادهای اصلاحات و اصلاح طلبان حمله می‌کردند به امنیت ملی کشور استناد می‌کردند. این سخنرانی به طرق مختلف موجب تقویت موج قهقرایی «بازگشت از دموکراسی» شد؛ این سخنرانی خاطرات گذشته به ویژه کودتای ۲۸ مرداد را احیاء کرد، محافظه‌کاران پرچم امنیت ملی را بالا بردند و در این راه برخی

اصلاح‌طلبان را نیز قانع و همراه کردند. علاوه بر این، این سخنرانی به سلطنت‌طلبان حامی پهلوی نیز که از اصلاحات وحشت داشتند انرژی مضاعف داد و آنها را امیدوار کرد که لجاجت محافظه‌کاران افراطی در نهایت یک انقلاب را رقم خواهد زد. علاوه بر این، وضوح هسته‌ای نیز مانند بحران گروگان‌گیری و جنگ ایران - عراق به بهانه‌ای برای برچیدن اصلاحات و معکوس کردن موج اصلاحات کمک کرد.

از نظر نویسنده، سیاست‌های بین‌المللی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به طرق مختلف به تقویت و تثبیت نیروهای غیردموکراتیک کمک کرد. این وقایع نقطه پایانی بر تلاش‌های ایران بر عادی‌سازی روابط با آمریکا گذارد. گفتمان گفت و گوی تمدن‌های خاتمی در فضای حاصله پس از سخنرانی بوش که ایران را محور شرارت می‌نامید رنگ باخت و کاملاً آشکار شد که بر خلاف امیدهای اولیه اصلاح‌طلبان درون حکومتی، گفتمان خاتمی و سیاست خارجی او نمی‌تواند در مقابل تهدیدات گوناگون خارجی، ثبات سیاسی و امنیت ملی برای ایران به ارمغان آورد. استراتژی تغییر رژیم و سقوط رژیم‌های طالبان و صدام حسین و افزایش تنش پیرامون موضوع هسته‌ای ایران یک فضای امنیت ملی ایجاد کرد و به رادیکال‌های ایران کمک رساند تا قدرت خود را تثبیت کنند، این عوامل میان اصلاح‌طلبان دو دستگی ایجاد کرد و برنامه‌گذار دموکراتیک را به حاشیه برد. علاوه بر این، نیروهای اجتماعی ایران نیز با سیاست تغییر رژیمی که دولت آمریکا دنبال می‌کرد، مخالف بودند. این امر از یک‌سو در ناسیونالیسم ایرانی و از سوی دیگر، در مشکلات آمریکا در عراق ریشه دارد. در این میان، محافظه‌کاران ایرانی از فضای بین‌المللی برای تقویت قدرت خود استفاده کردند زیرا که بزرگ‌ترین دشمنان ایران، صدام و طالبان سقوط کردند و در این کشورها نیروهایی از متحدان ایران به قدرت رسیدند. از سوی دیگر، آمریکا با مشکلاتی عظیم در این کشورها دست و پنجه نرم می‌کند. به طور کلی از نظر نویسنده، سیاست بین‌المللی به طور مستقیم و غیر مستقیم نقشی موثر در افزایش قدرت محافظه‌کاران ایرانی و معکوس شدن موج دموکراسی در ایران داشته است.

۳. عوامل کارگزاری

الف. رهبری

یکی از مهم‌ترین عواملی که درباره موفقیت یا عدم توفیق‌گذار به دموکراسی مطرح می‌شود نقش رهبری است. البته از نظر جوان لاینز نقش رهبری تنها پس از عوامل ساختاری اهمیت می‌یابد. با این حال، نویسنده مقاله در این بخش استدلال می‌کند که رهبری قدرتمند و موقعیت‌شناس می‌تواند موانع ساختاری را به فرصت‌ها تبدیل کند. مجتبی مهدوی درباره رهبری جنبش اصلاحات می‌گوید:

"جنبش اصلاحات علی رغم تمام محدودیت‌های ساختاری که وجود داشت، بیش از همه از شیوه رهبری و تصمیم‌های استراتژیک که نخبگان اصلاح طلب می‌توانستند انجام دهند و یا ندهند آسیب دید. در این میان، اگر چه خاتمی به گسترش گفتمان دموکراتیک، شفافیت‌سازی و باز شدن فضای سیاسی در جامعه ایران کمک کرد ولی سیاست‌های او در نهایت شدیداً به جنبش اصلاحات ضربه زد. خاتمی نه تداوم محض اراده نظام سیاسی بود و نه مخالف نظام؛ او به این نظام تعلق داشت و مصمم بود که آن را اصلاح کند بدون آنکه به موجودیت آن ضربه‌ای بزند. او نمی‌خواست کار گورباچف را تکرار کند. هدف او اصلاح نظام بدون بی‌ثبات‌سازی آن بود. اما در این ساختار دولت در ایران، محافظه‌کاران تندرو اکثر قدرت سخت را در دست داشتند و قدرت واقعی در دست آنها بود. با این حال، خاتمی رئیس‌جمهور محبوب قدرت نرم باارزشی از طریق مردم داشت اما این رئیس‌جمهور بی‌میل، نتوانست این قدرت نرم را به قدرت سخت بدل کند؛ در نتیجه خاتمی هم برای نظام و هم برای جنبش اصلاحات به مردی حاشیه‌ای تبدیل شد. خاتمی برای نظام حاکم تبدیل به یک تدارکاتچی شد و این به دلیل تعادل ناموزون بین قدرت و مسئولیت‌های رئیس‌جمهور بود. خاتمی حتی هنگامی که دو لایحه حداقلی او را رد کردند نیز نخواست که هوادارانش را بسیج کند بلکه به مصالحه با نخبگان حاکم ادامه داد. از سوی دیگر، خاتمی برای جنبش اصلاحات نیز نقش یک سرباز پیاده را بازی کرد زیرا که نخواست یا نتوانست رهبری جنبش دموکراتیک را به عهده گیرد. خاتمی نتوانست قدرت نرم انتخاباتی خود را به یک نیروی قدرتمند و سازمان‌یافته برای توسعه دموکراسی تبدیل کند. در مجموع، رهبر اصلاح‌طلبان شخصیتی قاطع، وقت‌شناس و فعال نداشت و تلاشی در راستای جامعه مدنی انجام نداد او یک رئیس‌جمهور بی‌تمایل و یک رهبر اصلاح طلب مردد بود و لذا نتوانست یا نخواست که رهبری جنبش را بر عهده گیرد. او نتوانست هواداران خود را برای آرمان دموکراتیک بسیج کند و لذا پایگاه اجتماعی خود را از دست داد. او نتوانست موجی عظیم از نارضایتی عمومی را به یک نظام دموکراتیک پایدار تبدیل کند. او تنها مردم را در هنگام انتخابات بسیج می‌کرد. تنها به مذاکره در بالا اکتفا کرد و از مردم و نیروهای جامعه مدنی فاصله گرفت. این استراتژی‌ها باعث تقویت نیروهای اقتدارگرا و سرخوردگی جامعه مدنی گردید. فقدان یک استراتژی شفاف و نبود یک رهبر مقتدر باعث شد که اصلاح‌طلبان نتوانند در نهمین انتخابات ریاست جمهوری موضعی واحد اعم از تحریم یا مشارکت به نفع یک کاندیدا بگیرند. در پایان و به طور طعنه‌آمیز ناکامی رهبر اصلاح‌طلبان باعث شد که آنها بلاگردان کاستی‌های نظام در سه دهه گذشته گردند."

ب. ترتیبات نهادی

نویسنده با تأکید بر این که بدون وجود نهادهای سیاسی قدرتمند و پاسخگو، نیروهای جامعه مدنی الزاماً به گذار دموکراتیک مدد نمی‌رسانند می‌نویسد که دولت اصلاح‌طلب نتوانست نیروهای جامعه مدنی را بسیج کند زیرا که این دولت از نهاد سازی سیاسی ضعیف رنج می‌برد. اصلاح‌طلبان حکومتی از جمله خاتمی توجه نکردند که برای شکل‌گیری نهادهای مدنی وجود یک سامان قانونی نهادی که استقلال و آزادی عمل نیروها را حفاظت کند لازم است.

مجتبی مهدوی سپس به بررسی احزاب و گروه‌های اصلاح‌طلبان حکومتی می‌پردازد و به فقدان احزاب قدرتمند با سازماندهی بالا و قابلیت بسیج گسترده اشاره می‌کند و می‌نویسد که در نتیجه، مردمی که برای تغییرات رای می‌دادند، هیچ ابزاری نداشتند که خود را در این فرایند درگیر سازند؛ لذا آنها منفعل باقی ماندند و تنها منتظر ماندند تا رئیس‌جمهور تغییرات مورد نظر آنها را ایجاد کند. علاوه بر این، احزاب و گروه‌های اصلاح‌طلب تنها در هنگام انتخابات واقعاً فعال بودند و پس از آن هواداران خود را رها می‌کردند بدون آنکه با تلاش‌هایی کارآمد سازمان‌های مردمی توانمند ایجاد کنند. این پدیده در کنار عدم دسترسی مردم به مطالبات خویش منجر به این شد که در دومین دوره انتخابات شوراها در ۲۰۰۲ مردم سازمان نیافته و ناراضی از دولت اصلاح‌طلب، از حضور در صندوق‌های رای روی برتافتند. این واقعه در دو انتخاب بعدی مجلس و ریاست جمهوری نیز تکرار شد. نویسنده مقاله مهم‌ترین نواقص استراتژی سازمانی و نهادی اصلاح‌طلبان را این گونه خلاصه می‌کند.

۱- احزاب اصلاح‌طلب تنها احزاب نخبگان باقی ماندند، آنها سازمان‌هایی فراگیر، مردمی و قدرتمند که برای یک بسیج عمومی موفق لازم است، نداشتند؛ تمام سازمان‌های اصلاح‌طلب علی‌رغم تنوع و تفاوت‌هایی که داشتند همگی سازمان‌های سیاسی نخبه‌گرا باقی ماندند و قادر به بسیج عمومی نبودند.

۲- اصلاح‌طلبان نتوانستند با لایه‌های اجتماعی مختلف از هواداران خویش تعامل و ارتباط برقرار کنند و تلاش‌های خود را تنها برای جذب بخش‌هایی از طبقه متوسط به کار بردند. آنها از نقش پر اهمیتی که طبقات فرودست در حالت کلی و طبقه کارگر به‌طور خاص می‌توانند ایفا کنند غفلت ورزیدند؛ آنها همچنین تلاش کمی برای بسیج مردم در مساجد و سایر سازمان‌های مذهبی انجام دادند و ... به طور کلی از لایه‌های مختلف جامعه غفلت کردند.

۳- سیاسی کردن تقاضاهای اجتماعی می‌توانست نیروهای فرودست و طبقه متوسط پایین‌تر جامعه را به نفع جنبش اصلاحات بسیج و وارد عرصه سیاسی کند ولی دولت اصلاح‌طلب نتوانست طبقات اجتماعی مختلف را تشویق و یاری رساند تا تقاضاهای اجتماعی

خود را به برنامه‌های سیاسی تبدیل کنند. ائتلاف اصلاح‌طلبان حکومتی در ضرورت تغییر، وحدت نظر داشتند ولی در ماهیت و مقیاس تغییرات چند پاره بودند. برخی از اصلاح‌طلبان حکومتی گمان می‌کردند که یک بسیج عمومی فراگیر مردم و نهادهای سیاسی - اجتماعی گسترده مردمی ممکن است به بنیان‌های جمهوری اسلامی ضربه بزند. از این‌رو، برخی از اصلاح‌طلبان ترجیح دادند تا هواداران و رای‌دهندگان مشخص و محدود داشته باشند تا این که به یک بسیج عمومی با پیامدهای ناخواسته که شاید به اساس نظام ضربه بزند، دست بزنند. این در حالی بود که محافظه‌کاران، قدرت نهادی خود را برای برچیدن اصلاحات و مایوس کردن پایگاه اجتماعی اصلاح‌طلبان به کار بستند. نویسنده در ادامه با تأکید بر قابلیت سازمانی، برنامه‌های عوام‌گرایانه و... بسترهای پیروزی احمدی نژاد در انتخابات نهم را بیان می‌کند.

پ. گفتمان فکری

نویسنده در این بخش به دو گفتمان سیاسی عمده در ایران پس از انقلاب اشاره می‌کند: گفتمان انقلابی ضد امپریالیستی و گفتمان قانون‌گرایی اصلاح‌طلبانه دینی. گفتمان اول در دوران قبل از انقلاب اشاعه یافت و تا دهه اول پس از پیروزی انقلاب نیز محبوب بود. اما جنگ و عواقب آن، فقدان رهبر کارزماتیک، تغییرات دموگرافیک عمیق در جامعه، دشواریهای اقتصادی، بحران بین‌المللی نظام، بحران مشروعیت، رشد گفتمان عدم‌خشونت و دموکراسی دینی در جامعه و افزایش اختلافات درونی در میان نخبگان، زمینه‌های برجسته‌تر شدن گفتمان قانون‌گرایی اصلاح‌طلبانه را در دهه ۱۹۹۰ فراهم آورد؛ گفتمانی که مهم‌ترین عناصر آن قانون‌گرایی، جامعه مدنی و دموکراسی اسلامی بود. اما در سال ۲۰۰۵ آشکار شد که اصلاح‌طلبان حکومتی نتوانستند هیچ یک از این عناصر را پیاده کنند. به نظر مجتبی مهدوی علاوه بر عوامل ساختاری/کارگزاری که در صفحات گذشته مورد بحث قرار گرفت، خود این افکار به بحران اصلاحات و تحکیم قدرت نیروهای ضد اصلاحات کمک رسانید.

۱. حکومت قانون/ قانون‌گرایی

یک اصل اساسی در حکومت دموکراسی که آن را از بسیاری از رژیم‌های سیاسی دیگر متمایز می‌کند، مطلق بودن قانون است به این معنی که هیچ فرد و نهادی نمی‌تواند فراتر از آن عمل کند. اما در جمهوری اسلامی قانون مطلق نیست زیرا که نهاد ولایت فقیه فراتر از آن قرار می‌گیرد. هدف قانون‌گرایی خاتمی، محدود کردن نهاد ولایت فقیه در چارچوب قانون بود اما میراث پر دوام (امام) خمینی با چنین چیزی منافات داشت. اصلاح‌طلبان بدون آنکه بنیان‌های فکری جمهوری اسلامی، نظریه ولایت مطلقه فقیه امام خمینی را به چالش بکشند به دنبال

اصلاح نهادهای سیاسی نظام جمهوری اسلامی بودند؛ لذا مشکل این بود که چگونه می توان حکومت قانون را برقرار کرد در شرایطی که ولی فقیه فراتر از قانون قرار می گیرد

۲. جامعه مدنی

اگرچه خاتمی تقویت جامعه مدنی را به عنوان دومین رکن گفتمان اصلاح طلبانه اش برگزید و توانست این مفهوم را در جامعه گسترش دهد ولی گفتمان جامعه مدنی علی رغم رواج عمومی بسی از موفقیت فاصله داشت و دو عامل یکی تئوریک و دیگری سیاسی در این عدم توفیق تاثیرگذار بودند. از نظر تئوریک، گفتمان اصلاح طلبانه جامعه مدنی از آشفتگی مفهومی رنج می برد که این خود به یک مسأله سیاسی تبدیل شد. نویسنده با اشاره به تعارض مبانی فلسفی جامعه مدنی و بنیان های فکری جمهوری اسلامی به بررسی و نقد دیدگاه های خاتمی درباره جامعه مدنی دینی می پردازد و از جمله می نویسد:

«خاتمی به آسانی مفهوم خنثی را ذاتمند می کند و باور مدرن جامعه مدنی را با جامعه پیامبر (مدینه النبی) پیوند می زند. علی رغم مقاصد اولیه خاتمی، این ذات گرایی نه تنها غیرتاریخی است بلکه پیامد سیاسی خطرناک نیز دارد زیرا باورمندان را بجای شهروندان قرار می دهد و شهروندان درجه یک و دو می سازد و... درحالی که جامعه مدنی مانند سایر مفاهیم اجتماعی سیاسی ذات مذهبی یکسان ندارد بلکه موجودیتی مرکب از عناصر سیاسی، تاریخی - اجتماعی و فرهنگی است».

به طور کلی از نظر نویسنده جامعه مدنی دینی خاتمی بنیان های متعارض و آشفته دارد که خود به افول اصلاحات کمک کرد. عامل دومی که به ناکامی گفتمان جامعه مدنی اصلاح طلبان کمک کرد، ماهیت عملی دارد. در دوره اصلاحات، گفتمان جامعه مدنی بیشتر به موضوع و محور منازعات فکری تبدیل شد و دولت اصلاح طلب تلاشی چندان برای تقویت نهادهای مدنی و تشویق جنبش های اجتماعی و سازمان های فراگیر مردمی نکرد.

۳. دموکراسی اسلامی

نویسنده درباره دموکراسی اسلامی نیز می نویسد که این مفهوم علی رغم تلاش های فکری عظیم و مقاصد سیاسی نیکو، بنیان نظری محکم و راه حل سیاسی ممکنى نداشت و در نهایت مشکلات سیاسی عمده ای ایجاد کرد. به طور کلی نویسنده مقاله بر این باور است که باورهایی چون دموکراسی اسلامی، جامعه مدنی دینی و قانون گرایی اسلامی از ضعف تئوریک و آشفتگی نظری رنج می برند و خود جزء عواملی بودند که در افول جنبش اصلاحات موثر واقع شدند. نویسنده در پایان مقاله با ارائه تصویری از عوامل ساختاری و نقش کنشگران، چالش های گذار به دموکراسی در ایران آینده را بررسی قرار می کند.

نقد و ارزیابی مقاله

قبل از آنکه وارد نقد این مقاله شویم باید به این نکته توجه داشت که دموکراسی نیز مانند حقوق بشر می تواند متاثر از ارزشها و فرهنگ جوامع، سیما و گونه‌های متفاوت به خود گیرد و از این رو ساختار و کارکردی متفاوت با نظام های غربی داشته باشد. لذا در تعریف دموکراتیزاسیون باید معیارهای جوامع متفاوت را در نظر گرفت. به عنوان مثال، بسیاری با توجه به فرهنگ دینی در جامعه ایران بر دموکراسی دینی که متناسب با فرهنگ و باورهای مردم است تاکید می کنند که با دموکراسی های غربی تفاوت های زیادی دارد. با این حال عدم توجه به این نکته در ادبیات دموکراتیزاسیون و از جمله این مقاله کاملاً به چشم می خورد و خود نقطه ضعفی بنیادین محسوب می شود. نویسنده در این مقاله دموکراتیزاسیون را پروژه ای عام تعریف کرده که در نهایت به شکل گیری نظامی سیاسی مشابه نظام های سیاسی غربی می انجامد با این حال به نظر می رسد که چنین نگاهی تقلیل گرایانه است و بسیاری از نیروهای اجتماعی در ایران نیز چنین هدفی را دنبال نموده اند. تجربه انتخابات ریاست جمهوری نهم به وضوح پیچیدگی علایق نیروهای اجتماعی در ایران را نمایان می کند؛ در این انتخابات کاندیدایی که در گفتارش بیشترین همسویی با دموکراسی و حقوق بشر غربی به چشم می خورد با ناکامی مطلق مواجه گردید و در میان ناباوری تحلیل گران خارجی نفر پنجم شد. نویسنده این مقاله به طور کلی سعی کرده است با ارائه رویکردی تلفیقی شامل هم کنشگران و هم عوامل ساختاری و با در بر گرفتن مولفه‌هایی گوناگون همچون ساختار دولت، ساختار طبقاتی، نهادهای سیاسی، عملکرد نخبگان اصلاح طلب و گفتمان فکری اصلاح طلبی در مجموع یک چارچوب تئوریک درباره موانع گذار به دموکراسی در ایران پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ ارائه دهد. با این حال، کاستی های بارز در این مقاله یافت می شود که برخی متاثر از عدم رعایت بی طرفی علمی نگارنده و برخی دیگر از کاستی های متدولوژیک مقاله متاثر می شود. در این مجال تنها به مهم ترین کاستی های مقاله از منظر متدولوژی و جامعه شناسی سیاسی اشاره می شود.

۱- نویسنده در بخش عوامل ساختاری: توسعه ناموزون به بحث روابط طبقات اجتماعی با اصلاح طلبان و محافظه کاران می پردازد و به زمینه های جدایی طبقات اجتماعی از اصلاح طلبان و پیوستن آنها به محافظه کاران اشاره می کند با این حال، به نظر می رسد که در این بخش جای مطالعه میدانی خالی است. به عنوان مثال، نویسنده درباره طبقه بازرگانان مدرن و ثروتمند می نویسد که "این طبقه در ۱۹۹۷ و در طی دوره اول خاتمی به دلیل بهبود اقتصادی که متاثر از درآمدهای نفتی و سرمایه گذاری خارجی بیشتر بود از جنبش اصلاحات حمایت کرد ولی هنگامی که دولت اصلاح طلب نتوانست ثبات سیاسی لازم را برای فعالیت های اقتصادی پایدار

فراهم آورد به دولت خاتمی پشت کرد حتی بدتر از این، بخش‌هایی از بخش خصوصی برای ارتقای منافع اقتصادی خود، پیوندهایی را با محافظه‌کاران برقرار کردند.^۱

اولاً به نظر می‌رسد که بی‌ثباتی سیاسی در دوره اول خاتمی به مراتب بیشتر از دوره دوم بود پس چگونه در دوره نخست دولت اصلاحات این طبقه از اصلاحات حمایت کرد؟ این حمایت یا عدم حمایت این طبقه از اصلاحات بر اساس کدامین آمار و مطالعه میدانی دقیق ارائه می‌شود؟ جای خالی مطالعات درباره تعامل سایر طبقات اجتماعی با اصلاح طلبان نیز تا حدی به چشم می‌خورد. در واقع، نویسنده مقاله ارتباطات عمیق و ریشه‌دار طبقات اجتماعی با جناح‌های مختلف نظام و علایق و منافع گوناگون این طبقات را کاملاً ترسیم نکرده است، البته در این حوزه خلاء مطالعاتی وجود دارد و به نظر می‌رسد که خلا برای یک مطالعه میدانی پردامنه که علایق طبقات و لایه‌های اجتماعی گوناگون را با رفتار سیاسی این طبقات مرتبط کند همچنان وجود دارد.

۲- نویسنده مقاله در بخش عوامل ساختاری به سیاست بین‌المللی می‌پردازد و با اشاره به مسایلی چون محور شرارت نامیدن ایران، حمله بوش به بخش‌های غیرانتخابی حکومت، موضوع هسته‌ای و... استدلال می‌کند که این عوامل در مجموع به نفع محافظه‌کاران تمام شد و آنها توانستند تا قدرت خود را تثبیت کنند. با این حال، نگاهی دقیق به روند تاریخی شکست اصلاحات حاکی از آن است که فرآیند افول تدریجی جنبش اصلاحات پس از انتخابات مجلس ششم آغاز شد و این روند قبل از مطرح شدن بحث محور شرارت آغاز شده بود. در واقع از نظر زمانی پیش از به قدرت رسیدن بوش و وقایع ۱۱ سپتامبر و محور شرارت نامیدن ایران و... روند ناکامی اصلاحات با سرعت زیاد انجام می‌گرفت لذا نمی‌توان افول اصلاحات را متأثر از عوامل خارجی دانست. بلکه رویکرد دقیق تر آن است که حمله بوش به نظام سیاسی خود نمادی از مهار حرکت موسوم به اصلاحات حداقل در لایه‌های رادیکال آن تلقی گردد که باعث نارضایتی غربی‌ها را فراهم می‌آورد. لذا با توجه به کروئولوژی اصلاحات، افول اصلاحات در دوران کلینتون و پیش از ۱۱ سپتامبر و محور شرارت نامیدن ایران و... آغاز شده بود. نگاهی گذرا به ادبیات و گفتمان محافل اصلاح طلبان و مطبوعات آنها نیز حاکی از آن است که مباحثی چون بن بست اصلاحات، رکود اصلاحات، انسداد سیاسی و... قبل از سیاست خارجی تهاجمی دولت بوش شکل گرفته بود.

۳- اگر چه نویسنده مباحث کارگزار و ساختار را تلفیق و تلاش کرده تا یک رویکرد منسجم نظری ارائه دهد ولی تعامل و دیالکتیک کارگزار و ساختار و ارتباط متقابل نیروهای اجتماعی، ساختار سیاسی و نخبگان سیاسی در حاشیه قرار گرفته و به طور مناسب بیان نشده است. به عنوان مثال، این مقاله به سؤال اساسی چون "چرا حرکت دوم خرداد تا سال ۱۳۷۸ با

صلابت زیاد به پیش می‌رود و پس از آن دچار رکود می‌شود؟" پاسخی قانع کننده نمی‌دهد. به نظر می‌رسد که خلا یک مطالعه بنیادی که تعامل میان نیروهای اجتماعی، کنشگران سیاسی و نهادها و ساختارهای جمهوری اسلامی را به صورت دیالکتیک نشان دهد و در پرتوی چنین رهیافتی به بررسی تحولات سیاسی در ایران پس از دوم خرداد بپردازد، کاملاً مشهود است.

